

اندیشه عدالت و حکومت نخبگان در آرمانشهر افلاطون^۱

خدیجه شمشادی

پژوهشگر

چکیده

پایه‌های اصلی فلسفه سیاسی غرب توسط سقراط و برجسته‌ترین شاگرد افلاطون بنیان نهاده شده است. همواره این سؤال اساسی برای افلاطون مطرح بود که کدام دولت بهتر و کدام نظم منصفانه‌تر است و چه کسی صلاحیت حکومت بر مردم را دارد؟ این سؤال امروزه نیز برای دولت‌ها مطرح می‌باشد. افلاطون رساله‌های بسیاری نوشت که مشهورترین آنها «رساله جمهوری» است. فلسفه سیاسی او بیشتر در همین کتاب شرح و تفسیر شده است. «جمهوری» یکی از مفصل‌ترین و بهترین آثار افلاطون و شورانگیزترین متن فلسفی موجود است و در بیشتر رساله‌های او، سخنگوی اصلی سقراط است. موضوع محاوره‌های کتاب، ماهیت عدالت است. کلمه‌ای که به معنای نیکی یا اخلاق و کمال مطلوب انسان است. افلاطون حکومت را یک فن یا هنر می‌داند که در آن حاکم باید نفع کسانی را که تحت حاکمیت قرار دارند را ملاحظه نماید و با در نظر داشتن میانه‌روی و هماهنگی از افراط و تفریط دوری کند؛ اگر کسی اصرار کند که از تمایلات خودخواهانه پیروی کند، آشفتگی و هرج و مرج به بار می‌آورد. افلاطون دولت را مانند بدن انسان دارای سه بخش تصور می‌کند که در آن به جای سر و سینه و شکم، حکمرانان و پاسداران و زحمت‌کشان وجود دارند. همان گونه که آدم سالم و هماهنگ تعادل و تناسب به خرج می‌دهد، نشانه دولت با فضیلت نیز این است که هر کسی جایگاه خود را بداند.

واژگان کلیدی

عدالت، جمهوری، ظلم، عدل، فضیلت، فلسفه سیاسی

۱- کار ارزیابی مقاله ۸۵/۹/۲۰ آغاز و در تاریخ ۸۵/۱۰/۲ به اتمام رسید.

فلسفه سیاسی غرب با سقراط آغاز می‌گردد و افلاطون برجسته‌ترین شاگرد او بدون تردید از معماران اصلی فلسفه سیاسی است. او بعد از اعدام استادش (سقراط) ادعا کرد که در آتن دیگر امکان فعالیت سیاسی وجود ندارد. افلاطون از آتن خارج می‌شود و در ذهن خود شهر نمونه‌ای می‌سازد. شهری که در آن حق و عدالت رعایت می‌شود. محققان درباره کتاب «جمهور» که افلاطون دولت مورد نظر خود را در آن تشریح کرده است یک نظر واحد ندارند. «جمهور» کتابی است رویایی، یک ایده‌آل و یک نمونه. در هر حال دولت ایده‌آل افلاطون دولتی است که فیلسوف‌ها در آن حاکم می‌باشند، دولت پادشاهان فیلسوف.

معنای جمهوری و عدالت

«جمهوریت»^۱، ترجمه‌ای است از لغت یونانی «پولیتیا»^۲؛ این لغت در زبان اصلی مفهومی به مراتب وسیع‌تر از آن دارد که ما به عادت از کلمه جمهور استنباط می‌کنیم. در واقع اگر بخواهیم معنی این لغت را دقیق‌تر تشریح کنیم، اصطلاح مرکب «منشور سیاسی کشور» برای ترجمه آن به مراتب جامع‌تر است. اجتماعاتی که به شکل‌های دیگر وجود دارند مانند خانواده و شرکت‌های بازرگانی و ... همه آنها ممکن است مقررات و اساسنامه اختصاصی داشته باشند و در واقع وجود چنین اساسنامه‌هایی برای همه آنها ضروری است. اساسنامه‌ها تنها راه‌هایی هستند برای متشکل کردن افراد و تعیین روابط آنها نسبت به یکدیگر تا به این وسیله واحدهای مختلف اجتماعی به وجود آیند. اما تمام تشکیلات یک جامعه، تشکیلات سیاسی نیستند و هر نوع اجتماع انسانی را هم نمی‌شود دولت نامید. افلاطون در رساله «جمهور»^۳ سرشت و ماهیت تشکیلات سیاسی را به طور

1 - Republic

2 - Politeia

۳- The Republic (نام اصلی این کتاب در زبان یونانی «پولیتیا» به معنی سیاست شهر است. نخستین کسی که آن را به زبان لاتین ترجمه کرد نام «رس پولیکا» بر آن گذاشت که همان معنای پولیتیا را داشت. ولی بعد عنوان «جمهوری» گرفت

کلی مورد بررسی قرار می‌دهد و سؤال می‌کند که دولت چیست؟ و آن چیزی که دولت را به وجود می‌آورد کدام است؟ سؤال افلاطون مسأله مهم و اساسی فلسفه سیاسی است.

«عدالت» واژه‌ای است که از کلمه یونانی «دیکیوسون»^۱ اخذ شده است؛ این لغت نیز مانند لغت «پولیتیا» در زبان اصلی، شامل معانی وسیع‌تری است که همه آنها از واژه‌ای که برای ترجمه‌اش انتخاب شده است فهمیده نمی‌شود. به همین دلیل خواننده آثار افلاطون تا موقعی که از این گونه فراز و نشیب‌های لغوی آگاه نباشد در فهم بسیاری از عبارات و کلماتی که وی در نوشته‌های خود به کار برده است دچار اشکال شده و چه بسا گمراه گردد (فاستر، ۱۳۵۸، ص ۳۹-۴۰).

عدالت از نظر افلاطون عبارت از نوعی استعداد و تمایل درونی در انسان است که جلو احساسات و انگیزه‌های شدید وی را که طالب منافع خصوصی هستند می‌گیرد و بشر را از انجام کارهایی که به ظاهر به نفعش تمام می‌شود ولی مورد نهی وجدان اوست، باز می‌دارد (همو، ۴۲).

اندیشه‌های افلاطون پس از گذشت قرن‌ها هم چنان از پر نفوذترین آموزه‌ها در دنیای سیاست است. وی برجسته‌ترین شاگرد سقراط بود و هنگامی که استادش جام زهر را می‌نوشید، او بیست و نه سال داشت. او دوران زیادی با سقراط بود و جریان دادگاه استاد را با حساسیت و تأثر فراوان دنبال می‌کرد. محکومیت سقراط تأثیر عمیقی بر تفکرات فلسفی افلاطون نهاد و پس از مرگ سقراط ادعا کرد که آتن بهترین و صادق‌ترین شهروند خود را به قتل رساند، پس دیگر امکان فعالیت سیاسی در این شهر وجود ندارد و لذا از آتن خارج شد و مرکز فعالیت‌های فلسفی و آموزشی خود موسوم به آکادمی را به خارج از آتن انتقال داد. از آن پس او در فکر خویش شروع به ساختن شهر آرمانی و ایده‌آل خود نمود، شهری که در آن عدالت رعایت می‌شود. در فلسفه سیاسی افلاطون، بر عکس دوره جدید، سیاست و اخلاق از یکدیگر جدا نشده بودند و او برای دستیابی

1 - Dikuiosune

به پاسخ مربوط به چگونه زیستن انسان، همه حیطه‌های انسانی‌شناسی و اخلاق تا نظام‌های سیاسی و عدالت را به همراه شاگردان خود مورد گفتگو و تعمق قرار داد.

افلاطون در توصیف جامعه کامل، بسیار تحت تأثیر نظریات مبتنی بر روان‌شناسی و زیست‌شناسی آن زمان قرار گرفته است. بنابراین وی فرض کرد که میان یک فرد و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند شباهت‌هایی وجود دارد و تنها اختلاف واقعی، اختلاف اندازه و کمیت است و این پرسش را که یک مدینه فاضله چگونه خواهد بود، می‌توان هم چون این سؤال شرح و تفسیر کرد «چه چیز یک انسان کامل را می‌سازد؟» روان‌شناسی آن روز مبتنی بر این بود که هر انسانی مرکب از دو جزء است بدن و نفس.

به این ترتیب آنچه یک انسان را کامل و با فضیلت می‌سازد، کمال جسمانی و نفسانی در کنار هم می‌باشد، منظور افلاطون از کمال در اینجا همان «سلامت» است. اگر آدمی مبتلا به بیماری نباشد، از لحاظ بدنی سالم است، اما تعیین اینکه چه وقت از نظر نفسانی سالم است تا اندازه‌ای پیچیده‌تر است (پاپکین، ۱۳۷۸، ص ۱۰۲). انسان‌شناسی افلاطون مانند اعضای بدن به سه قسمت استوار است. سر، «مظهر عقل و تفکر» و سینه «مظهر خواست و اراده» و پایین تنه «مظهر میل و تمنا». هر یک از این سه قسمت، گویای یک ایده‌آل انسانی نیز هستند. به عنوان نمونه «عقل» باید در جستجوی ایده‌آل دانایی و زیرکی باشد. «اراده» باید در جستجوی ایده‌آل شجاعت باشد و «میل» باید در جستجوی ایده‌آل مهار و عنان انسان در برابر تمناها باشد. اگر هر سه این ایده‌آل‌ها از سوی انسان دنبال شود، به وجود یک انسان معتدل منجر می‌شود. بنابراین نظم و هماهنگی و تعادل انسان برای افلاطون اهمیت زیادی دارد و کسب آن را از راه توجه به هر سه خواص اعضای بدن که در بالا ذکر شد، میسر می‌داند. نظریه دولت افلاطون نیز ادامه نوع اندیشه او درباره انسان است. «سر» جامعه که حکومت از آن او است، مظهر عقل و نماد بهترین نخبگان جامعه است. «سینه» جامعه شامل حکام و قوای انتظامی آن

است و «پایین تنه» جامعه شامل سربازان و دهقانان و دیگر شهروندان است. نظریه دولت افلاطون نیز با دیگر نظریات فلسفی انسان‌شناسی و هستی‌شناسی وی هماهنگ است. پس مدینه فاضله باید مرکب از سه طبقه باشد. ۱- حکامی که آن را اداره کنند؛ ۲- سربازانی که از آن دفاع نمایند؛ ۳- همه شهروندان دیگر، تا ضروریات زندگی مانند غذا و مسکن را آماده سازند. افلاطون فرض کرده بود که جامعه چیزی نیست مگر «فردی که با حروف درشت نوشته شده باشد و اجتماع، واحد بزرگتری از فرد است و مدینه فاضله جامعه‌ای است که در آن مانند فرد کامل، همه این عناصر به نحو موزون و معتدل مشغول به کار باشند و حکام به کمک سربازان، بقیه شهروندان را با مهربانی و نرمی اما با مراقبت و نظارت استوار، نگهداری و اداره کنند». نتیجه اینکه افلاطون بدون هیچ گونه تردید، عدالت را فضیلت نفس انسانی می‌داند و برای اثبات این نکته عقیده دارد که چون عدل هم در نفس انسانی یافت می‌شود و هم در هیأت اجتماع، پس بهتر است که نخست عدالت را در اجتماع که واحد بزرگتری است مشاهده کنیم تا پی بردن به آن در واحد کوچکتر یعنی نفس انسانی آسانتر شود.

افلاطون با ذکر یک مثال این مطلب را توضیح می‌دهد «اگر کسانی که قوه بینایی آنها ضعیف باشد، مأمور شوند که حروف ریزی را از مسافت دور بخوانند و یکی از آنها متوجه شود که همان خط در جای دیگر به حروف درشت‌تر و روی لوح بزرگتری نوشته شده است، گمان می‌کنم آنها این فرصت را مغتنم شمرده، نخست حروف درشت‌تر را خواهند خواند و سپس ملاحظه خواهند کرد که آیا حروف کوچکتر همان است یا نه؟». بعد، از او سؤال می‌شود این مثال چه ربطی با مسأله عدالت دارد؟ افلاطون پاسخ می‌دهد که اگر ما درباره یک فرد قائل به عدالت باشیم، ناچار برای یک شهر هم این صفت را قائل می‌شویم، چون شهر، بزرگتر از فرد است. پس ممکن است عدالت در محیط بزرگتر به نسبتی بزرگتر موجود و کشف آن آسان‌تر باشد، بنابراین اول درباره کیفیت عدالت در شهرها و سپس درباره عدالت در افراد خواهیم پرداخت و کوشش خواهیم کرد که شباهت

بین این دو نمونه عدالت، یکی بزرگ و یکی کوچک را آشکار کنیم (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۱۱۳).

به نظر افلاطون عدالت آرمانی است که تنها تربیت‌یافتگان دامن فلسفه به آن دسترسی دارند و به یاری تجربه و حس نمی‌توان به آن رسید. عدالت اجتماعی در صورتی برقرار می‌شود که «هر کس به کاری دست زند که شایستگی و استعداد آن را دارد و از مداخله در کار دیگران بپرهیزد». پس اگر تاجری به سپاهی‌گری بپردازد یا یک فرد سپاهی حکومت را به دست گیرد، نظمی که لازمه بقا و سعادت اجتماع است به هم خواهد ریخت و ظلم جانشین عدل خواهد شد (کاتوزیان، ۱۳۷۶، ص ۳۵).

حکومت، شایسته دانایان و خردمندان و حکیمان است و عدل آن است که اینان بر موضع خود قرار گیرند و به جای پول و زور، خرد بر جامعه حکومت داشته باشد. عدالت حکم می‌کند که فیلسوفان شاهی کنند و هر طبقه‌ای نباید به حکمرانی برسد. در اندیشه او، عدالت با نظم اجتماعی ربطی وثیق دارد. مردم باید بتوانند نهادهای اجتماعی را متحول کنند تا زندگی بسامان و خوبی تنظیم و صلح مدنی و داخلی ایجاد شود. افلاطون در مکالمه منزل سفالوس ابتدا عدالت را امری فردی یا خصوصی تلقی می‌کند و سپس با ارائه نقض‌های این نوع تفکر، نظریات سوفیستی را ارائه می‌دهد. تراسیماخوس می‌گوید عدالت، همان خواست اقویا است. او از اخلاق عمومی و نه فردی سخن می‌گوید و اقویا را کنترل‌کنندگان فرآیندهای جامعه می‌داند. افلاطون به این تعریف سوفیستی ایراد دارد چون آن را تعریف غایت‌گرایانه حکومت می‌داند. افلاطون عدالت را با استفاده از ارتباط جامعه (پولیس) و فرد تعریف می‌کند و در حقیقت بحث را به انواع حکومت‌ها می‌کشاند (بلوم، ۱۳۷۳، ص ۸۹-۹۱).

عدالت اجتماعی از دیدگاه افلاطون این است که هر ارگان و وظایف خود را در نیک‌شهر در هماهنگی کامل با دیگران انجام دهد. از این جا می‌توان دریافت که عدالت برای افلاطون حالت محوری دارد و با مفاهیمی هم چون حکومت خوب،

فضیلت خویشتن‌داری، خرد و شجاعت در ارتباط است. او حتی ارتباط حکومت‌ها را با هم توسط اصل عدالت توضیح می‌دهد. فلسفه سیاسی افلاطون مانند جنبه‌های دیگر فلسفه او متضمن عقل‌گرایی است و پیدایش دولت خوب، متکی بر فرمانروایی عقل است. همان طور که سر به بدن فرمان می‌دهد، حکیمان نیز باید فرمانده جامعه باشند. حال در تصویر ساده زیر رابطه سه جزء انسان و سه جزء دولت ترسیم شده است.

<u>جسم</u>	<u>روح</u>	<u>فضیلت</u>	<u>دولت</u>
سر	عقل	دانایی	حکمرانان
سینه	اراده	شهامت	پاسداران
شکم	اشتها	اعتدال	زحمت‌کشان

دولت آرمانی افلاطون بی‌شباهت به نظام «کاست» هندوان نیست که در آن هر فرد، مرد یا زن، برای خیر و صلاح عام، نقشی ویژه دارد. افلاطون پس از پاره‌ای ناکامی‌های سیاسی، «قوانین»^۱ را نوشت، و در آنجا گفت از دولت آرمانی که بگذریم، «دولت مشروطه» بهترین نوع حکومت است (گرد، ۱۳۷۹، ص ۱۱۱-۱۱۲).

قریب به دو هزار و چهار صد سال پیش، در چند فرسخی شهر آتن یکی از جشن‌های دینی یونان قدیم بر پا بود، سقراط به همراهی گلاوکن^۲ برادر افلاطون به تماشای جشن می‌رود و پس از برگزاری جشن هنگام بازگشت با عده‌ای از دوستان خود روبرو می‌شود که او را با خود به خانه پیر مردی به نام «سفالوس» می‌برد. سفالوس مردی است که زندگی خود را به درستکاری گذرانده و اکنون که پیر شده خاطری آسوده و روحی شاد دارد و به نظر او کمال سعادت در همین آسودگی خاطر است که پس از انجام تعهدات دنیوی و اجرای وظایف دینی ایجاد می‌شود.

1 - The Laws

2 - Glaucon

از اینجا دامنه بحث و مکالمه به موضوع عدالت کشیده می‌شود. در اینجا گفتن این نکته مهم است که ما در زبان فارسی از کلمات عدل و عدالت، مفهوم عمل به مساوات و احقاق حق و اجرای قانون را درک می‌کنیم که البته این معانی مترادف با درستکاری و عمل به تکالیف دینی نیست، و هر جا کلمه عدالت به کار می‌رود اگر به معنی متداول زبان فارسی تلقی شود، تصور خواهد شد که طرفین مکالمه از موضوع بحث خارج می‌شوند ولی حقیقت این است که در زبان یونانی کلمه «دیکاین» که به ناچار به عدل یا عدالت ترجمه شده دارای معنی بسیار وسیع‌تری است از جمله راستگویی، درستکاری، انجام وظیفه، رعایت حقوق دیگران، حق‌شناسی، انصاف، و خلاصه حسن اخلاق به وسیع‌ترین معنی کلمه و به اعتبار همین معنی جامع است که در زبان یونانی می‌گفتند «عدالت عبارت است از مجموع محسنات». در این مکالمه تعریف‌های مختلفی درباره عدالت ذکر می‌شود از جمله:

- عدالت عبارت است از راستگویی و انجام وظیفه.

- عدالت یعنی ادای حق مردم به این تعبیر که حق دوست، دوستی و حق دشمن، دشمنی است.

- عدالت عملی است که به نفع طبقه حاکمه و ضرر شخص عادل تمام شود.
- عدالت، رفتار مردم محکوم و عاجز است و قدرت با ظلم ملازمه دارد و مردم اگر قدرت پیدا کنند هرگز به دنبال عدالت نخواهند رفت.
- و البته سقراط اصرار دارد که تعریف درستی از عدالت ارائه دهد و پس از مقداری گفتگو معلوم می‌شود که همه این تعاریف ناقص یا اشتباه است و او بطلان این تعاریف را نیز ثابت می‌کند که بعضی از قسمت‌های گفتگو و مناظره به صورت پرسش و پاسخ مطرح می‌شود.

عدالت به معنای انجام وظیفه و راستگویی

سقراط با سفالوس، گفتگویی را شروع می‌کند و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا می‌توان عدالت را بدون قید و شرط به راستگویی و باز پس دادن مال دیگران،

تعریف کرد یا این اعمال ممکن است گاهی عادلانه و گاهی غیرعادلانه باشد مثلاً اگر یکی از دوستان ما هنگامی که عاقل بود اسلحه‌ای به ما داده باشد و بعد دیوانه شود و بخواهد آن را پس بگیرد به طور یقین همه تصدیق خواهند کرد که دادن اسلحه به او صلاح نیست و هر کس چنین کاری کند و بخواهد تمام حقایق را به شخصی که در این حالت است بگوید عادل نخواهد بود. سفالوس این مطلب را تصدیق کرد و سقراط ادامه داد پس نمی‌توانیم بگوییم عدالت عبارت است از راستگویی و باز پس دادن مال غیر.

عدالت به معنای خوبی به دوستان واقعی

سقراط بیان می‌کند که احتمال دارد انسان کسانی را دوست داشته باشد که به گمان او قابل اعتماد هستند و از کسانی نفرت داشته باشد که به گمان او بد هستند ولی آیا می‌توان گفت مردم هیچ گاه در این باره اشتباه نمی‌کنند؟ آیا احتمال ندارد که مردم اشخاصی را که واقعاً قابل اعتماد نیستند معتمد قرار دهند و بر عکس به آنهایی که سزاوار اعتماد و اطمینان هستند اطمینان نکنند؟ سفالوس این سخنان را تصدیق می‌کند و سپس سقراط می‌گوید حالا که ممکن است مردان خوب در نظر، بد جلوه کنند و دشمن شناخته شوند و مردان بد در نظر، خوب جلوه کنند و دوست شمرده شوند، پس نتیجه می‌گیریم که در این فرض، وظیفه انسان است که به نیکان ضرر برساند و به افراد بد خدمت کند. لذا باید مبنای بحث را تغییر دهیم زیرا ممکن است دوست و دشمن را درست تعریف نکرده باشیم، پس باید این

طور تعریف کنیم: دوست کسی است که نه تنها به گمان دیگران قابل اعتماد باشد بلکه در حقیقت نیز چنین باشد. زیرا کسی که فقط به گمان دیگران قابل اعتماد باشد ولی در واقع چنین نباشد، دوست حقیقی نیست، دوست پنداری است. به همین ترتیب مفهوم دشمن نیز تغییر می‌کند پس عدالت عبارت است از نیکی کردن با دوستان در صورتی که خوب باشند و بدی کردن با دشمنان در صورتی که بد باشند (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۴۵-۴۶).

عدالت به معنای حکومت به نفع مردم

تراسیماکوس عقیده دارد که در بعضی شهرها حکومت استبدادی و در بعضی شهرها حکومت در دست عامه مردم و در بعضی دیگر حکومت در دست اشراف است. ولی در همه این موارد قدرت در دست حکومت است لذا هر حکومتی قوانینی وضع می‌کند که به نفع خودش باشد و از این طریق هر چه را که به نفع خود آنها باشد عادلانه و مجاز می‌دانند و هر کس را که از آن قوانین سرپیچی کند به اتهام قانون شکنی و ستمکاری مجازات می‌کنند. پس در همه شهرها عدالت یعنی آنچه به حال حکومت نافع باشد. سقراط به یک معنی تصدیق می‌کند که خاصیت عدالت در نافع بودن آن است اما یقین ندارد که نفع آن تنها به قدرتمندان اختصاص داشته باشد و در اینجا پرسشی را مطرح می‌کند: تو که فرمانبرداری از حاکمان را شرط عدالت می‌دانی بگو آیا حاکمان هرگز خطا نمی‌کنند یا گاهی خطا می‌کنند؟ تراسیماکوس پاسخ می‌دهد: البته ممکن است اشتباه کنند. سقراط ادامه می‌دهد: بنابراین می‌توانیم بگوییم قوانین گاهی خطا و گاهی صواب است و قوانین درست، آنهایی است که به نفع ایشان باشد و قوانین نادرست قوانینی است که به ضرر ایشان باشد و فرمانبرداران هم باید آنچه حکام امر می‌کنند اجرا نمایند و این عدالت است، پس مطابق بیان تو عدالت نه تنها عبارت است از عمل به آنچه به حال قدرتمندان و حکام نافع است بلکه شامل عکس آن - یعنی آنچه به حال ایشان نافع نیست - نیز می‌شود (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۵۳-۵۵). سقراط ادامه می‌دهد که یک پزشک به معنی دقیق، شفادهنده بیمار است نه گردآورنده پول، و بیماران منافع مخصوصی دارند که باید تأمین شود و منظور هر فن، این است که منافع موضوع خود را تأمین نماید. فن پزشکی جویای نفع خود نیست بلکه جویای آن چیزی است که برای بدن سودمند باشد، پس هیچ فنی نفع شیء قویتر را تجویز نمی‌کند بلکه نفع آنچه را که ضعیف‌تر و تحت سلطه آن است می‌جوید و کمال هر فنی و هر مهارتی در رفع نیاز کسانی است که به آن فن نیازمندند و پزشک به معنی واقعی کسی است که حاکم بر بدن باشد نه مزدور، و هیچ حاکمی در هیچ نوع

حکومتی نفع خود را جایز نمی‌داند و به این صورت خواستار نفع طبقه ضعیف است نه نفع طبقه قوی. و در مورد مشاغل عمومی هیچ کس تصدی آنها را تنها به خاطر خود آن مشاغل قبول نمی‌کند بلکه در ازای خدمات خود مزد می‌خواهد، چون در این جا تصدی هر شغلی به نفع متصدی نیست بلکه به نفع زیردستانش می‌باشد. پس همه مشاغل دو منظور دارند که یکی از آنها انجام مهارت خاص خودشان است دیگری عبارت است از موفقیت در بدست آوردن مزد، مثلاً در پزشکی، تندرستی مردم به وسیله این شغل تأمین می‌گردد و پزشک نیز از طریق این شغل به مزد دست می‌یابد. پس هر شغلی نسبت به خاصیتی که دارد به موضوع خود فایده می‌بخشد. در این صورت باید بگویم که یک پزشک اگر مزدی به دست نیاورد، نمی‌توان گفت که از هنر خود سودی نبرده است یا اگر بدون مزد به شغل خود ادامه داد، نمی‌توان گفت که به کسی فایده نرسانده است، یعنی فایده کار او به جای خود باقی است. اکنون ثابت شد که هیچ نوع حکومتی ناظر به نفع خود نیست بلکه نفع موضوع خود را تأمین می‌نماید و به این صورت خواستار نفع ضعیفاست نه اقویا (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۵۶-۶۹).

ضرورت عدالت حتی در میان ستمگران

وجود درجه‌ای از نظم یا انضباط در همه جا حتی در میان دزدان و ظالمان ضروری است:

افلاطون معتقد است که مطلق ظلم و ستمگری و بدکاری نمی‌تواند کاری از پیش ببرد حتی در میان ستمگران؛ لذا درجه‌ای از عدالت و فضیلت اخلاقی و انضباط را در میان تمامی گروه‌ها جهت پیشبرد کارها الزامی می‌داند و می‌نویسد: هنگامی که مردم یک شهر یا یک سپاه یا دسته‌ای راهزن هدف و منظور ظالمانه‌ای را بطور مشترک دنبال می‌کنند، اگر افراد آن مجموعه نسبت به یکدیگر بر خلاف عدالت رفتار کنند، نمی‌توانند به مقصود برسند و این امری بدیهی است و اگر موافق عدالت رفتار کنند بهتر به نتیجه می‌رسند و علت آن این است که ظلم در بین مردم،

اختلاف و نزاع و بغض و کینه تولید می‌کند در حالی که عدالت موجب دوستی و یگانگی می‌شود و اگر ظلم در میان آزادگان و یا بندگان بروز کند بین آنها بغض و کینه و اختلاف ایجاد خواهد کرد و توانایی همکاری را از آنها سلب خواهد نمود و اگر بین دو نفر بروز کند همان مخالفت و کینه‌توزی که این افراد با مردم عادل دارند، بین خودشان نیز ظاهر خواهد شد. پس تفاوتی ندارد که ظلم در یک شهر یا قبیله و یا در یک سپاه ظاهر شود، به هر حال توانایی همکاری را از جمع سلب کرده و نفاق ایجاد می‌کند. ظلم اگر در یک فرد هم بروز کند، هم چنان اثر سوء خود را به جای می‌گذارد؛ زیرا اولاً - اختلاف و جدال، در نفس فرد ایجاد کرده و توانایی عمل را از او سلب می‌کند؛ ثانیاً - او را با خودش و با اشخاص عادل، دشمن می‌گرداند. در نتیجه اشخاص ظالم در میان گروه خود نیز نمی‌توانند همکاری کنند. شاید کسی بگوید که گاهی ستمکاران در حالی که ظلم می‌کنند کارهایی را به طور مشترک انجام می‌دهند، افلاطون پاسخ می‌دهد: که این سخن کاملاً اشتباه است زیرا اگر این افراد همیشه ظالم بودند، نمی‌توانستند از تعرض به یکدیگر خودداری کنند. پس به طور قطع یک نوع عدالت بین آنها حکمفرما بوده که آنان را در حین ستمکاری نسبت به دیگران از ظلم و تجاوز نسبت به یکدیگر باز داشته است؛ یعنی دو نوع عمل متوجه آنهاست، ظلم به دیگران و عدم ظلم نسبت به گروه خود و در سایه همین اندازه عدالت است که کار خود را به پیش برده‌اند. در واقع می‌توان گفت زمانی که اینها مشغول به ظلم و تباہکاری خود بودند، ظلم مطلق بین آنها حکمفرما نبوده و به همین علت است که عمل آنها به طور کلی بی‌نتیجه نمانده است، زیرا در حال ستمگری کامل و بدکاری مطلق، هرگز کاری از پیش نخواهند برد.

پس زندگی شخص عادل بهتر و سعادت‌مندتر از زندگی شخص ظالم است. عدالت یکی از محسنات نفس و ظلم یکی از معایب نفس است، پس نفس شخص عادل، خوب و غیرعادل، بد خواهد زیست و بدون شک کسی که خوب زندگی می‌کند نیک‌بخت و سعادت‌مند و کسی که بد زندگی می‌کند، بر عکس آن بدبخت

است و هیچ سودی در بدبختی نیست، بلکه نفع در خوشبختی است (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۱۰-۱۴).

اجرای عدالت یک وظیفه

افلاطون، طرفداری از عدالت را وظیفه خود می‌داند، آن هم وظیفه‌ای که در راستای خدانشناسی است و می‌گوید:

امکان ندارد که من از عدالت طرفداری نکنم چون، اگر هنگامی که در حضور من به عدالت حمله کنند و من جرأت خود را از دست بدهم و به حمایت آن نپردازم و تا زمانی که قدرت گفتن دارم در طرفداری آن کوشش نکنم، در این صورت در وظیفه خدانشناسی کوتاهی کرده‌ام، پس به ناچار باید تا اندازه‌ای که از من بر می‌آید، از عدالت دفاع کنم دیگران در گفتگوها از من درخواست می‌کردند که تمام قوای خود را به کار برده و نگذارم که گفتگو قطع شود تا معلوم شود که عدل و ظلم چیست تا مزایای حقیقی هر کدام روشن شود.

عدالت یعنی اختصاص یک شغل برای هر شهروند

افلاطون معتقد است هر یک از افراد شهر بر اساس عدالت باید تنها یک شغل داشته باشد. او در این باره چنین شرح می‌دهد:

یک نفر نمی‌تواند چندین حرفه را به عهده گرفته و در همه آن مشاغل به خوبی عمل کند و این پیشه مخصوص را که در نظر می‌گیرد به طور طبیعی مطابق استعداد فرد می‌داند و اجازه نمی‌دهد آن فرد به هیچ کار دیگری اشتغال پیدا کند تا بتواند تمام زندگی خود را وقف حرفه خود کند و با استفاده از کلیه فرصت‌های مقتضی، مهارت خود را در آن حرفه به حد کمال برساند (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۱۱۲). پرداختن به کار خود و پرهیز از دخالت در کار دیگران، عین عدالت است و می‌گوید به عقیده من قوه‌ای که در پرتو آن هر کس در جامعه فقط به کار خود بپردازد با سایر صفات یعنی حکمت و خویشن‌داری و شجاعت رقابت می‌کند تا

فضیلت شهر تأمین شود و این صفت «عدالت» است. مثلاً در شهر کار قضاوت را به داوران واگذار می‌کنیم و آنها نیز در اجرای قضاوت این اصل را بیشتر تبعیت خواهند کرد، که هیچ یک از اهالی شهر نباید مال دیگری را تصاحب نماید و این هدف عادلانه است. پس این هم دلیل دیگری است بر اینکه تصرف مال خود و انجام وظیفه خویش عین عدالت است و بطور مثال اگر نجار در کار پینه‌دوز دخالت کند یا پینه‌دوز در کار نجار و یا اگر آنها ابزار کار و مزد خود را با یکدیگر معاوضه کنند و یا اگر یک فرد در آن واحد درصدد اشتغال به هر دو کار برآید، آسیب بزرگی از این راه به شهر وارد می‌شود.

پس تجاوز به وظایف دیگران و مخلوط شدن طبقات مختلف به شهر آسیب می‌رسانند و اگر بگوییم این یک جنایت واقعی است خطا نگفته‌ایم و بزرگترین جنایتی که شخص می‌تواند نسبت به شهر خود مرتکب شود همانا ظلم است (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۲۳۷).

صفات اصلی فرد و جامعه

افلاطون عقیده دارد که صفات و محسنات اصلی فرد و جامعه چهار صفت است که عبارتند از: حکمت، شجاعت، خویشتن‌داری و عدالت.

الف - نخستین چیزی که مشاهده می‌شود «حکمت» است. این صفت از علم سرچشمه می‌گیرد نه از جهل. این علم غیر از علم نجاری و کشاورزی است که افراد معدودی این علم را دارا می‌باشند و موضوع آن بحث درباره یک چیز معین نیست بلکه درباره شهر به طور مجموع است و هدف این است که سازمان داخلی و روابط شهر با شهرهای دیگر به بهترین وجه اداره شود.

ب - شجاعت؛ در سربازان یافت می‌شود و شهر صفت شجاعت را مرهون جزئی از خود می‌باشد که کار آن همواره محافظت عقیده عمومی نسبت به آن چیزهایی است که همه مردم باید از آن دوری کنند و این عقیده را قانون از شیوه و روش تربیت ایجاد می‌کند.

ج - خویشتن‌داری؛ یک نوع نظم و تسلط بر لذات و شهوات است که در اصطلاح می‌گویند فلانی مالک نفس خویش است و نفس انسان دو جزء دارد: جزء بهتر و دیگران از باب مدح و ستایش او را مالک نفس خویش می‌خوانند. جزء بدتر. هرگاه جزء بهتر بر جزء بدتر مسلط شود، بر عکس هر گاه در نتیجه تربیت بد یا یک نوع معاشرت، جزء بهتر نفس انسان، مغلوب و مقهور قوه بد گردد، دیگران از سر سرزنش و نکوهش می‌گویند او بنده نفس خویش و فاقد خویشتن‌داری است.

د - عدالت؛ آخرین صفتی که فضیلت‌شهر را تکمیل می‌کند «عدالت» است (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۲۳۵).

به عقیده افلاطون کمال مطلوب از نظر اخلاق فردی، عدل است؛ در اداره امور جامعه، زمامداری فلاسفه است؛ از نظر تهذیب روح، هماهنگی بین اجزای سه‌گانه نفس است؛ از نظر روش علمی، وحدت انواع دانستنی‌ها است؛ از نظر موضوع علم، خیر مطلق و مجرد است.

نکات قابل تأمل در این مطالب بسیار است، از جمله «شیوه تربیت و آموزش» و «معاشرت با دیگران». نکته دیگر آنکه «حکمت صفتی است که همگان نمی‌توانند به این دارایی دست پیدا کنند».

مطلوب بودن عدالت

افلاطون این پرسش را مطرح می‌سازد که عدل به خودی خود امری مطلوب است یا به سبب نتایج آن؟

در این باره می‌گویند از میان چیزهای خوب بعضی از امور را صرفاً به خاطر خود آن امور دوست داریم نه به علت نتایجی که از آنها حاصل می‌شود مانند شادی و خوشی‌های بی‌ضرری که انسان از آنها بهره می‌برد و اثر دیگری از آنها باقی نمی‌ماند. در مقابل بعضی از خواستنی‌ها نیز وجود دارد که ما هم به خاطر خود آنها و هم به سبب نتایجی که از آنها حاصل می‌شود، به آنها تمایل داریم و مطلوب ما می‌باشد، مانند خردمندی، بینایی و تندرستی، پس این خواستنی‌ها به هر

دو دلیل مورد ستایش و تقدیر ما هستند. نوع سومی هم هست مانند ورزش‌های بدنی و عمل به دستور پزشک و اشتغال به طبابت و مشاغل و حرفه‌های سودمند دیگر که خود آنها موجب تألم خاطر است ولی فایده‌ای از آنها به ما می‌رسد که تمایل ما نسبت به این چیزها به خاطر خودشان نیست بلکه به علت نتایج دیگری است که از آنها به دست می‌آید. حال عدالت از زیبنده‌ترین نوع است یعنی در زمره آن خواستنی‌هایی است که هم به خاطر خود و هم به مناسبت نتایجی که از آن حاصل می‌شود مورد ستایش و مطلوب جویندگان سعادت می‌باشد (افلاطون، ۱۳۴۸، ص ۹۰).

برتری عادل نسبت به ظالم

افلاطون به یک تفاوت مهم شخص عادل و شخص ظالم نیز توجه می‌کند و مهمترین تفاوت این دو را در مقام تسلط و برتری نسبت به دیگران این طور بیان می‌کند:

آیا می‌پذیری که شخص عادل در صدد تفوق بر عادل دیگر بر نیامده و فقط می‌خواهد بر اشخاص ظالم فایق آید؟ گفت همین طور است که می‌گویی. گفتم درباره ظالم چه می‌گویی؟ آیا تلاش می‌کند که بر شخص عادل و بر اجرای عدالت فایق آید؟ گفت جز این چه انتظار داری، زیرا مراد و منظور او این است که بر همه جهان تفوق جوید. یعنی او درصدد خواهد بود که حتی بر اشخاص ظالم و اعمال ظالمانه هم تفوق احراز کند و خواهد کوشید که بر همه کس فایق آید. در نتیجه شخص عادل، طالب تفوق بر اضرار خود می‌باشد اما نه بر امثال خود و حال آنکه ظالم هم بر امثال خود و هم بر اضرار خود تفوق می‌جوید. پس زندگی شخص عادل قرین نیکوکاری است و عادل به مرد نیک و خردمند شباهت دارد و ظالم به مرد بدکار و جاهل شباهت دارد (همو، ص ۷۴-۷۵).

پس شخص عادل تنها حس برتری‌جویی خود را در مقابل مخالفان خود به کار می‌گیرد، اما شخص ظالم این حس را هم در مقابل مخالفان خود و هم در مقابل

موافقان خود به کار می‌گیرد و این تفاوت مهم نیکوکاری و بدکاری است.

نتیجه‌گیری

- در زبان یونانی، عدالت به معنی مجموعه‌ای از محسنات یعنی راستگویی، انجام وظیفه، درستکاری، انصاف، حسن خلق و رعایت حقوق دیگران است.
- عدل تنها عمل کردن به نفع طبقه حاکم و اقویا نیست.
- ظلم حتی در بین دزدان و ستمگران هم نمی‌تواند عملی باشد، پس ستمگران هم باید درجه‌ای از عدالت را در بین خود مورد توجه قرار دهند.
- اجرای عدالت یک وظیفه الهی است.
- ایجاد عدالت یعنی یک شغل خاص برای هر فرد تعیین گردد.
- عدل و عدالت هم در افراد و اخلاق فردی و هم در هیأت اجتماع امری لازم و ضروری است.
- عدل صفتی است که هم به خودی خود مطلوب است و هم به سبب نتایج آن امری خوشایند است.
- عدالت یک سازش قراردادی بین اعضای یک جامعه نیست بلکه یک فضیلت ذاتی است.
- عدل به حال انسان سودمندتر از ظلم است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

- ✓ افلاطون، **جمهور**، ترجمه: فؤاد روحانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸
- ✓ پاپکین، ریچارد، استرول، آروم، **کلیات فلسفه**، ترجمه: سیدجلال‌الدین مجتبوی، تهران، انتشارات حکمت، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۸
- ✓ بلوم، ویلیام‌تی، **نظریه‌های نظام سیاسی**، ترجمه: احمد تدین، تهران، آران، ۱۳۷۳
- ✓ فاستر، مایکل ب، **خداوندان اندیشه سیاسی**، ترجمه: جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۵۸
- ✓ کاتوزیان، ناصر، «**حقوق و عدالت**»، فصلنامه نقد و نظر، قم، سال اول، بهار و تابستان ۱۳۷۶
- ✓ گدر، یوستین، **دنیای سوفی، داستانی درباره تاریخ فلسفه**، ترجمه: حسن کامشاد، تهران، نیلوفر، چاپ چهارم، ۱۳۷۹

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی